

# انگیزه‌ام عشق به ترجمه بود

گفت و گو با محمد قاضی

■ آیا به نظر شما نباید کار

ترجمه کار تخصصی باشد؟

□ من منظور شما را درست نمی‌فهمم.

■ منظورم این است که هر

کسی در زمینه خاصی کار بکند.

اگر کسی ادبیات ترجمه می‌کند،

فقط به همین کار بپردازد؛ اگر

کسی متون علمی ترجمه می‌کند،

فقط همان کار را بکند.

□ بعضی وقتها یک مترجم اگر بخواهد

درباره یک موضوع متنی را ترجمه کند،

شاید تجربه نداشته باشد. یک بار جناب

میرزا صالح یک کتاب موسیقی درباره

موزارت به من داد. گفتم: من اصلاً با

اصطلاحات موسیقی آشنایی ندارم و کار

من نیست.

گفت: کتاب خاطرات موزارت است.

گفتم: به هر حال در همین خاطرات هم

شاید یک وقتی اسم یک آهنگی آمده باشد

که من نمی‌دانم فارسی آن را چه بنویسم.

گفت: کاری به این کارها نداشته باش.

من هم، بنا بر فرمایش ایشان، آن را

ترجمه کردم و قرار است که خودشان

چیزی به آن اضافه کنند و چاپ بشود. اما

مترجم باید به آن کاری که می‌کند، وارد

باشد و این درست نیست در زمینه‌ای که به

آن وارد نیست، دست به ترجمه کتابی بزند.

■ بهترین کتابی که تا به حال

ترجمه کرده‌اید کدام است؟

□ به نظر بنده، رمانها بر دو دسته‌اند:

یک دسته رمانهایی هستند که صرفاً برای

سرگرمی هستند؛ مثل رمانهای پلیسی یا

رمانهای الکساندر دوما که خواننده آنها را

می‌خواند و سرگرم می‌شود. اما رمانهایی هم

هستند که هدف و منظورشان رسالت افکار

دمکراسی و دفاع از آزادی و مبارزه با

خرافات است. بنده همیشه دسته اول را رد

می‌کنم و ترجمه نمی‌کنم. می‌ماند دسته دوم.

البته بعضی کارها مثل «دون کیشوت» در

مانده است. شما باید اول برای اینکه مردم

را با نامت آشنا کنی، یک کتاب از یک

نویسنده بازار پسند ترجمه کنی تا ما آن را

چاپ کنیم.

گفتم: مثلاً از کی؟

گفت: مثلاً از جک لندن.

گفتم: کتابی هست به نام «سپید دندان».

قبول کردند و همانجا قرار دادی نوشتند

که صدی هشت حق الترجمه بود. من کتاب

را ظرف چهار ماه ترجمه کردم و بعد که

چاپ شد، هر کس آن را خوانده بود،

می‌گفت: این مترجم کیست؟ کارش خیلی

خوب است!

هنوز «جزیره پنگوتها» به چاپ نرسیده

بود که «سپید دندان» به چاپ دوم رسید.

■ در باره ادبیات فرانسه و

غنائی آن کمی برای ما حرف

بزنید.

□ چون زبان فرانسه از دید هنر ادبی و

تکنیک ادبی - به نظر من - در میان زبانهای

اروپایی مقام اول را دارد، یعنی در زبانهای

اروپایی، زبان فرانسه و ایتالیایی مقام اول و

دوم را دارند؛ نویسندگانی هم که میان آنها

پیدا شدند، نویسندگانی مثل آنتوان فرانس و

دلتر کسانی هستند که این ارزش را به میزان

زیادی بالا بردند. این است که ادبیات

فرانسه، ادبیات ارزنده‌ای است و

کتابهایشان بسیار پر مغز و زیباتر از دیگران

است. نهضت‌های ادبی هم از فرانسه شروع

می‌شوند.

■ آیا غیر از ادبیات در

زمینه‌های دیگر هم چیزی ترجمه

کرده‌اید؟

□ در زمینه تاریخ چند کتاب ترجمه

کردم: «ناپلئون تارله» و «صلاح الدین

ایوبی» و «کوروش کبیر» در زمینه علم هم

کتاب «نظری به طبیعت» را ترجمه کردم.

بعد هم «زمین و زمان» را از یک نویسنده

روسی ترجمه کردم.

■ زبان فرانسه را کجا و از

چه وقت یاد گرفتید؟

□ من در مدرسه دارالفنون زبان فرانسه

را یاد گرفتم؛ از سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۵.

■ آیا زبان را صرفاً برای

ترجمه یاد گرفتید؟

□ خیر. در آن سالها که ما زبان

خارجی می‌خواندیم، فقط زبان فرانسه بود؛

و من از همان سالها چیزهایی را ترجمه

می‌کردم.

■ نخستین کتابی که ترجمه

کردید چه نام داشت. و انگیزه

شما برای انتخاب آن چه بود؟

□ انگیزه‌ام عشق به ترجمه بود، ولی

خوب چون احتیاجات مادی هم داشتم، در

همان سالها ناشری هم بود به نام افشاری که

مغازه‌اش در خیابان چراغ برق بود. بار

اول به تشویق او با چهل تومان سناریوی

«دون کیشوت» را به من داد و من آن را

ترجمه کردم. بعد، تشویقم کرد «کلود

ولگرد» را ترجمه کنم. بعد از آن به سربازی

رفتم و بعد هم به خدمت دولت در آادم و تا

سال ۱۳۲۹ اصلاً مجال ترجمه پیدا نکردم.

در سال ۱۳۲۲ هم متأهل شدم و به زندگی

مشغول شدم. در سال ۱۳۲۹ دوباره شروع

به ترجمه کردم و این بار کتاب «جزیره

پنگوتها» را ترجمه کردم. آن موقع به من

می‌گفتند که آنتوان فرانس فروش ندارد و

شما را هم کسی نمی‌شناسد. بنابراین، کتاب

را چاپ نمی‌کردند. بالاخره سراغ

انتشارات صفی علی شاه که دفترش توی

بهارستان بود، رفتم. آن موقع، آقای مشفق

همدانی رئیس آنجا بود و مرا سراغ

برادرانش فرستاد. من رفتم و کتاب را به

آنها دادم. بعد از یک هفته که برگشتم سراغ

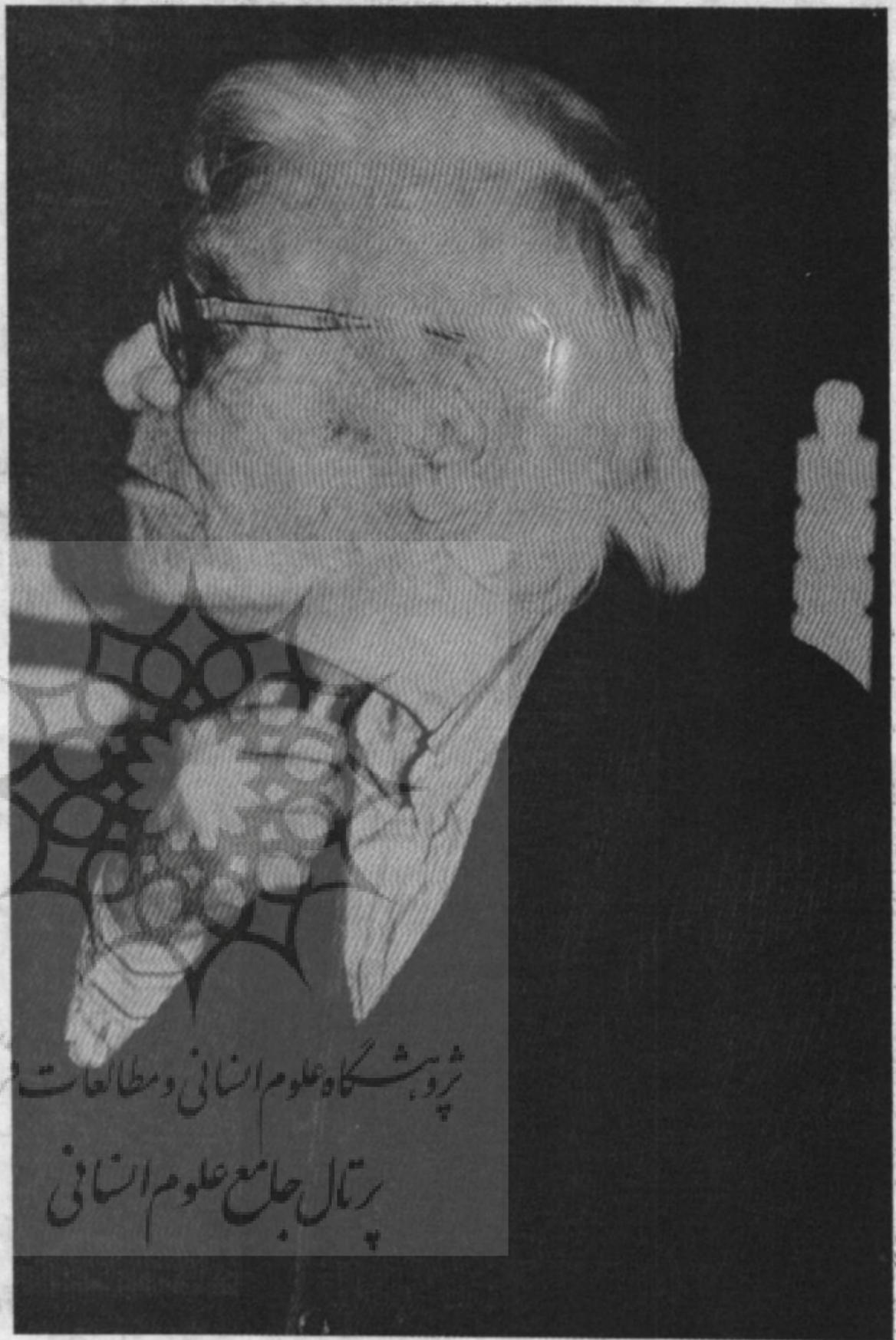
آنها، آقای مشفق مرا خیلی تشویق کرد و

گفت: از مترجمان خیلی خوب خواهی

شد. ولی آنتوان فرانس بازار ندارد و تا

حالا هر چه از او چاپ شده همین طور





پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

نویسندگان راحت‌تر هستید؟

□ برای پاسخ به این سؤال، ناچارم جمله‌هایی از ناشران نقل کنم. یکی دو تا از ناشران به من می‌گویند، بسیاری از این کتاب خوانها می‌آیند و می‌گویند: کتابی از محمد قاضی ندارید؟ اصلاً کاری به نویسنده‌اش ندارند، فقط می‌پرسند: ترجمه‌ای از محمد قاضی ندارید؟ من هم کاری به نویسنده ندارم. من وقتی یک کتابی را می‌خوانم، می‌بینم اگر همان فکر و نظری را که خودم هم دارم دنبال کرده، آن را انتخاب می‌کنم؛ به خاطر همین، می‌بینید که از نویسندگان مختلف ترجمه کرده‌ام و در بند نویسنده خاصی نبوده‌ام.

■ کتابهایی را که ترجمه می‌کنید از چه منبعی تأمین می‌کنید؟

□ بعضی از آنها را دوستان برایم می‌فرستند؛ بعضی از آنها را ناشران می‌فرستند؛ بعضی وقتها هم خودم می‌خرم. یادم هست یک روز آقای عبدالله توکل که با هم دوست بودیم، گله کرد و گفت: من دیکسیونر سعید نفیسی را ندارم. من اتفاقاً یک دوره خریده بودم. یک دوره هم یک دوستی برای من کادو آورده بود. گفتم: من یک دوره اضافه دارم به تو می‌دهم.

گفت: من پولی ندارم که به تو بدهم. گفتم: پولی از تو نمی‌خواهم. خوشحال شد و گفت: من هم چند تا کتاب به شما می‌دهم.

چهار یا پنج تا کتاب به من داد که یکی از آنها کتاب «نان و شراب» اینیاسیو سیلونه بود. کتاب را ترجمه کردم و به او گفتم: چطور شد خودت آن را ترجمه نکردی؟

گفت: من می‌دانم که کتاب اجازه چاپ پیدا نمی‌کند. من کتاب را چاپ کردم. اول بار هم

متنی را هم که آورده‌ام، سعی کرده‌ام یک متن کلاسیک باشد؛ یعنی به تناسب متن آن، یک متن زیبای فارسی آورده‌ام. در این باره، اول «دون کیشوت»، بعد «دکامرون» که متأسفانه اجازه چاپ به آن نمی‌دهند و دیگری هم «تلماک». این سه کتاب در زمینه آثار کلاسیک بهترین کتابهایم هستند. ■ با ترجمه کار کدام

این دسته نیست، ولی چون یک اثر ادبی کلاسیک است، حیقم آمد که به زبان ما ترجمه نشود. من به رسالت و به اصطلاح دفاع از آزادی و حق و حقیقت در آثار اهمیت می‌دهم. به نظر خودم کتاب «نان و شراب»، «قربانی» و «در زیر یوغ» جزو بهترین کتابهای من هستند. بعد سعی کرده‌ام آثار کلاسیک جهانی را معرفی کرده باشم و



روزنامه «اطلاعات» آن را چاپ کرد. اولین بار بود که از میلودنه کتابی را ترجمه می‌کردم.

■ به اعتقاد شما، در ترجمه آثار بیگانه، مترجم باید جانب امانتداری را بگیرد یا جانب باز آفرینی و دوباره آفرینی را؟

□ ترجمه، یعنی بیان همان چیزی که نویسنده نوشته است. بنابراین، مترجم باید کاملاً جانب امانت را رعایت کند؛ یعنی، نه چیزی به آن اضافه کند و نه چیزی از آن کم کند. بنده یک بار مشغول ترجمه کتاب «سقوط پاریس» بودم. یک کسی کتاب را دید و گفت: این کتاب را آقای منصوری ترجمه کرده است. من نصف کتاب را ترجمه کرده بودم. ایشان گفتند که ترجمه آقای منصوری را دارند. به ایشان گفتم اگر ممکن است کتاب را به من بدهید. ایشان کتاب را دادند و من دیدم که کتاب ۱۸۰ یا ۲۰۰ صفحه بود؛ در صورتی که کتاب ۸۰۰ صفحه است. بنابراین، همه را حذف کرده بود. بعضی وقتها هم می‌گفتند که اضافه می‌کرده است. و این اصلاً درست نیست. مترجم باید جانب امانت را رعایت کند؛ مگر اینکه نشود یک اصطلاحی را ترجمه کرد. من یک وقتی «کوروش کبیر» را ترجمه می‌کردم. «کوروش کبیر» هم یکی از همان کتابهای تاریخی بود که ترجمه کرده‌ام. در این کتاب، جایی هست در باره خدایان زمان قدیم. در این فصل، عشق بازی خدایان زمان قدیم مطرح بود. دیدم اگر این فصل در کتاب باشد، نمی‌گذارند چاپ بشود؛ بنابراین، آن فصل را ترجمه نکردم. ولی به هر حال مترجم باید در قالب‌ریزی متن به زبان خودش، طوری مهارت به خرج بدهد که خواننده اصلاً نفهمد که ترجمه است. برای اسمها هم می‌تواند توضیح در زیر نویس بدهد.

■ غیر از زبان فرانسه، از زبانهای دیگر ترجمه می‌کنید؟

□ خیر. من فقط یک کمی انگلیسی می‌دانم. آن هم در این حد که اگر یک کتابی متن غیر فرانسوی داشت، مثل «دکامرون» یا

«نان و شراب» که متن اصلیشان ایتالیایی است یا «دون کیشوت» که اسپانیایی است، اگر از آنها دو متن فرانسه و انگلیسی داشته باشم، البته ملاک من متن فرانسه است، ولی با متن انگلیسی هم آن را مطابقت می‌کنم و اگر اختلافی باهم داشتند، در پانویس توضیح می‌دهم.

■ شما کتابی از یوزی

کوزنفسکی به نام «عروج» ترجمه کرده‌اید، البته همراه با آقای دکتر غلامحسین میرزا صالح. این کتاب فرانسه است یا انگلیسی؟

□ کتاب انگلیسی است، با ترجمه دوست عزیزم آقای میرزا صالح و ویرایش بنده. بله، در رعایت امانت بنده به قدری تعصب دارم که بد نیست مثالی برای شما بزنم. وقتی «کلیم سامگین» را ترجمه می‌کردم، در ترجمه جلد سوم، به مطلبی برخوردم که فکر کردم مترجم فرانسوی آن جناس لفظی به کار برده است؛ مثلاً: شاعر می‌گوید:

تابوت مرا جای بلندی بگذار

تابوت مگر بشنوم از رخنه تابوت

یا سعدی می‌گوید:

هر شکن از سر گیسوی تو زندان دلی است  
تا نگویی که اسیران کمند تو کمند

بله، من دیدم که جناب مترجم فرانسوی آن جناس لفظی به کار برده است. به هر حال حس کردم که من هم باید جناس لفظی به کار ببرم. از کلیم سامگین می‌پرسند: این ماجرا چرا بدین صورت در آمد؟

کلیم سامگین می‌گوید: مقدر چنین بود  
(Cest Determine).

طرف می‌گوید: من از این کلمه مقدر بودن خوشم نیامد، چون مرا به یاد کلمه Detesses (به معنی از زمین کنندن) می‌اندازد.

در اینجا Determine و Detesses جناس لفظی هستند. من دیدم، من هم باید جناس لفظی به کار ببرم. این بود که نوشتم: کلیم سامگین گفت: چه کنم که نقش جبر است.

طرف گفت: مرا از نقش جبر تو خوش نیاید چون مرا بیاد نیش قبر می‌اندازد. به هر حال، اینها سلیقه‌هایی است که مترجم باید رعایت کند.

■ مشکلتین کتابی که ترجمه

کرده‌اید، کدام بود؟

□ کتابی که الان ترجمه می‌کنم، مشکلتین

از همه است.

■ اسم کتاب چیست؟

□ اسم کتاب «چهل روز موسی داغ»

است.

■ این کتاب از چه کسی

است؟

□ از یک نویسنده اتریشی و آلمانی زبان، به نام فرانس ورفل. ماجرای را که در سال ۱۹۱۵ در ترکیه اتفاق افتاد، گویا در کوهی به نام موسی داغ بوده است، بازگو می‌کند. ساکنان هفت آبادی اطراف کوه در بالای این کوه چهل روز مقاومت می‌کنند و بعد از چهل روز آذوقه و مهمات آنها تمام می‌شود و بعد ماجراهایی اتفاق می‌افتد. کتاب حدود ۷۰۰ صفحه به زبان فرانسه است. کتاب را یک دکتر ارمنی از پاریس برای من فرستاده است. بعد از دو کتابی که درباره ارمنیها ترجمه کردم: «تاریخ ارمنستان» و «غروب فرشتگان»، وقتی این یکی را هم خواندم، خوشم آمد و شروع کردم به ترجمه. ضمناً ضرر ندارد اگر این را هم بگویم که در حال حاضر یک کتابی هم خودم دارم می‌نویسم به نام «سرگذشت ترجمه‌های من» که بنابه پیشنهاد ناشری آن را می‌نویسم.

■ در واقع، این سومین

تألیف شماست؛ بعد از «زارا» و

«خاطرات یک مترجم».

□ بله، در این کتاب شرحی از کتابهای ترجمه شده و قسمتی از ترجمه و مسائل مربوط به آن را می‌نویسم. من ۶۷ تا ترجمه دارم و حالا رسیدم به «صلاح الدین ایوبی» که شصتمین کتاب است؛ اگر برسیم به آخری، یک کتاب ۷۰۰ یا ۸۰۰ صفحه می‌شود. به هر حال، برای آنهایی که می‌خواهند با کارهای من آشنا بشوند، بد



گفتم: یعنی آدم‌ها با هم اتحاد ندارند، ولی خرچنگها با هم اتحاد دارند. خیلی خوشش آمد.

یک بار هم من به ایتالیا رفته بودم. البته آن موقع میلونه زنده بود. اظهار علاقه کردم که بروم ایشان را ببینم. گفتند یک جایی در ونیز زندگی می‌کند و بهتر است که به دیدن ایشان نروید.

گفتم: چرا؟

گفتند: ممکن است یک مبلغی بابت ترجمه کتاب «نان و شراب» از شما مطالبه کند. من هم گفتم که پولی ندارم و از دیدن وی صرف نظر کردم.

■ عضو نبودن ایران در کمیته رایت چه صدمه‌هایی به کار ترجمه آثار خارجی به زبان فارسی زده است؟

□ نه تنها صدمه نمی‌زند، بلکه مفید هم هست؛ چون ما هر کتابی را که می‌خوانیم، می‌توانیم ترجمه کنیم و هیچ مسئولیتی هم نداریم. ولی اگر این طور بود، حتماً باز خواست می‌شدیم.

■ مسئله‌ای که باعث شده

ایران عضو کمیته رایت نباشد، چیست؟

□ من داور نیستم. نمی‌دانم.

■ فکر می‌کنید کدام یک از

مترجمان ما در کارشان بیشتر جدی بوده‌اند؟

□ جدی بودنشان یا درست

کارکردنشان؟

■ شما هر دو را بفرمایید.

□ از نظر جدی بودن، آقای ذبیح‌الله

منصوری جدی بوده و کار زیاد کرده، ولی این ملاک یک ترجمه خوب نیست. به نظر

من آقای نجفی بسیار مترجم خوبی هستند. منتها متأسفانه کارشان کم است. آقای

میرعلایی، بدیعی و کاوه دهقان هم ترجمه‌شان خوب است. این را هم عرض

کنم که من زیاد مجال خواندن ترجمه‌های دیگران را ندارم؛ چون من وقتم را صرف

خواندن کتابهایی که باید ترجمه کنم، می‌کنم. □

«آدمها و خرچنگها» هم از کشور برزیل

آمده بود. من اظهار علاقه کردم که بروم و ایشان را ببینم. ایشان در هتلی بودند. رفتیم تا ایشان را ببینم که وقت نبود و بعد گفتند که دقایقی پیش از شروع کنفرانس، با هم ملاقات می‌کنیم. یک جلد کتاب را هم با خودم بردم و به ایشان گفتم که من مترجم کتاب شما هستم. کتاب را دیدم و گفتم: گویا یک کس دیگری هم آن را به فارسی ترجمه کرده است.

گفتم: بله ایشان «انسانها و خرچنگها» را ترجمه کرده‌اند و من «آدم‌ها و خرچنگها» را.

پرسید: به نظر شما کدام ترجمه بهتر است؟

گفتم: این را که نباید از من پرسید. گفتم: شما خودتان چرا کتاب

نمی‌نویسید. جامع علوم انسانی

گفتم: این درد دل‌هایی که در کتابتان

می‌نویسید، همان درد دل‌های ماست؛ منتها اجازه نمی‌دهند، آنها را چاپ کنیم.

بنابراین، مال شما را ترجمه می‌کنیم. خوشش آمد و گفت: برایم چیزی در اول

کتاب بنویس.

نوشتیم و بعد گفتم: اینجا را ملاحظه کنید؛ در زبان فارسی رسم‌الخط ما حکم

می‌کند «ها» که علامت جمع است، باید به خود کلمه بچسبند، ولی در اینجا «آدم» را

جدا و «ها» را جدا نوشته است، ولی «خرچنگها» را به هم چسبیده نوشته است. می‌دانید معنیش چیست؟

گفت: نه.

نیست.

■ بیشتر آثار ترجمه شده شما، آثار داستانی است. تا چه حد به داستان با دید تخصصی نگاه می‌کنید و کلاً ارتباط شما با داستان چگونه است؟

□ اگر کسی بخواهد حرفهای خودش را بیان کند، چه بهتر که کسل‌کننده و خشک نباشد. اگر می‌خواهد دلچسب باشد، باید آن را با زبان داستان بیان کند. اگر گفتم نویسندگانی که قصه‌شان ترویج آزادی و دفاع از دموکراسی است، اگر حرفهایشان را همین طور صریح بنویسند، ممکن است که نه به دل بنشینند و نه اصلاً بگذارند که چاپ بشود. بنابراین، بهتر است که آنها را به زبان داستان بنویسند. متأسفانه، قدمای ما در زمینه داستان کار نکرده‌اند؛ یعنی آن طور که فرنگیها کار کرده‌اند، نبوده است. البته در زمینه شعر ما کسانی مثل حافظ و سعدی داریم که آنها باید از ما یاد بگیرند. اما در زمینه داستان نویسی، ما داستان نویسی نداشتیم و باید از آنها یاد می‌گرفتیم. خوب، داستان وسیله خوبی برای بیان این چیزهاست.

■ شما با نویسندگان

کتابهایی که ترجمه می‌کنید، ارتباط هم داشته‌اید؟

□ تنها یک بار در سال ۱۳۴۲. در آن سال کنفرانسی در تهران تشکیل شده بود به نام کشورهای جهان سوم در سال ۲۰۰۰. در این کنفرانس خوزونه دو کاسترو نویسنده



برجی است که به ملکوت چنگ یازد! در کنار این اندیشه، دیگر چیزها جزو فرعیات است.

اندیشه‌ای که در قالب خود جا بیفتد، نمی‌تواند زمانی دراز پنهان باقی بماند. تا زمانی که انسانها وجود دارند، سودای سترگ به پایان بردن برج نیز باقی خواهد بود. لیکن، در چنین دیدگاهی نباید هیچ تشویشی از آینده داشت؛ برعکس، دانش بشری افزون می‌شود، هنر بناسازی پیشرفت می‌کند و باز هم پیشرفت خواهد کرد. کاری که اکنون برای انجام آن به یک سال زمان نیاز داریم؛ صد سال بعد، شاید در مدت شش ماه انجام گیرد و افزون بر آن، نتیجه کار بهتر و بسی بادوامتر خواهد بود. بنابراین، چرا امروزه خود را تا سرحد مرگ خسته کنیم؟ این کار زمانی معنا خواهد داشت که بتوان بر ساختن این چنین برجی در زمان نخستین نسل امیدوار بود، لیکن این امید را به هیچ روی نمی‌توان داشت. قبل از هر کاری، باید اندیشید که نسل آینده با دانش پیشرفته‌تر خویش، دستاورد نسل پیشین را ناکافی انگارد و بنا را برای بازسازی ویران سازد. چنین اندیشه‌ای نیروها را فلج ساخت و آنان بیش از آنکه در غم برج باشند، در بند بنای شهرک کارگری شدند. هر قومی خواستار داشتن زیباترین کوی بود. از این رو، برخوردهایی بین آنان رخ می‌داد که به درگیریهای خونینی مبدل می‌شد و این نبردها را پایانی نبود. این درگیریها دلیل جدیدی برای رهبران بود که بدون تمرکز نیروها نمی‌توان کار ساختن برج را به پایان برد. و بهتر است به فرجام‌رسانیدن برج به دوران پس از جنگ و انعقاد همه‌جانبه پیمان صلح واگذار شود. از سوی دیگر، تمام مدت را که نمی‌توان جنگید! در زمان فروکشی درگیریها، شهر زیباتر و بهتر گسترش می‌یافت؛ تمام اینها حسادتها و درگیریهای جدیدی را در پی داشت.

به این ترتیب، دوران نخستین نسل سپری شد، اما هیچ یک از آیندگان دگرگونی نیافتند. تنها تواناییهای هنری فزونی می‌یافت و همواره به همین وسیله افکار جنگ‌خواهانه بالا می‌گرفت. با آمدن دومین و یا سومین نسل، بی‌معنا بودن اندیشه «برجی که به ملکوت چنگ یازد» آشکار شد و اهالی شهر برای ترک شهر با یکدیگر قاطعانه یکدل شدند.

امروزه، تمامی آنچه درباره این شهر در افسانه‌ها و اشعار آمده است، آکنده از اشتیاق فرارسیدن یک روز است؛ روزی که پیش‌بینی شده در آن روز شهر توسط پنج ضربه مشت غول‌آسا که سریع و پیاپی نواخته خواهد شد ویران خواهد گردید. از این رو نشان شهر یک مشت است.

□

پانوشها:

۱. نشان شهر (Das Stadtwappen) باز می‌گردد به قرون گذشته که شهرهای آلمان هر کدام مستقل از دیگری و به صورت شاهزادگانه‌نشینهای فئودالی اداره می‌شدند. در این دوره، هر شهر نشان ویژه خود را داشت. این نشانها در فرهنگ فاشیستی دارای تقدس ویژه‌ای هستند. در آلمان کنونی، نشان شهرها کماکان باقی مانده، لیکن جنبه تقدس خود را از کف داده است.

2. Beschreibung eines kampfes

3. Max Brod

4. Hans Joachim Schoeps

## نشان شهر

فرانتس کافکا

ترجمه رضا نجفی

فرانتس کافکا، آلمانی‌نویس اهل چک و اسلواکی، در ادبیات زمان ما چنان پرآوازه است که نیاز به معرفی ندارد.

داستان «نشان شهر» از نسخه آلمانی کتاب «شرح یک نبرد» برای نخستین بار به فارسی ترجمه می‌شود. کتاب یادشده مجموعه‌ای است از داستانها، حکایات و قطعاتی از کافکا که نخستین بار به سال ۱۹۳۶ در پراگ، زادگاه وی، منتشر شد.

شایدان ذکر است که از مجموعه «شرح یک نبرد» پیش از این داستان «گراکوس شکارچی» توسط صادق هدایت به فارسی ترجمه شده است.

«نشان شهر» قبل از آنکه در مجموعه «شرح یک نبرد» چاپ شود، توسط ماکس برود و هانس یواخیم شوپس به سال ۱۹۳۱ در برلین به چاپ رسید.

مترجم

در آغاز بنای برج بابل، در هر چیز نظمی دقیق وجود داشت. آری، شاید هم این نظم بیش از حد بود. آن قدر درباره تابلوهای راهنما، مترجم، مسکنهای کارگری و راههای ارتباطی فکر شده بود که به اندازه صد سال امکان کار فراهم بود. اندیشه حاکم بر آن زمان، این بود که هرچه آهسته نیز کار کنیم، باز با این همه در ساختن برج سریع پیش رفته‌ایم. در واقع، برهان این چنین بود: جوهره تمامی اقدامات، اندیشه بنای